

## کبوتر بی وفای من

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۲/۱۳ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۱۸

DOR: [20.1001.1.27835480.1401.2.1213.3.2](https://doi.org/10.27835480.1401.2.1213.3.2)

غرغر می داد صبح ها از خواب بیدار می کرد و شب ها اگر چراغ روشن بود غر می زد تا چراغ را خاموش کنم و از چراغ مطالعه استفاده کنم روزی لب پنجره ایستاده بود با حسرت به بیرون نگاه می کرد و گاهی به من نگران من بود و دلتنگ پرواز پر زد و تا روی آنتن رفت اما من را دید که سراسیمه به

طرف پنجره رفتم و دل نگران شدم گویا دل کبوتر به حال من سوخت و دوباره برگشت از پنجره و به دستم نوک می زد گویا می خواست بگوید که ببخش تکرار نمی کنم اما از آن روز دلم می لرزید که این رفیق ماندنی نیست همیشه از لب پنجره بیرون را نگاه می کرد آسمان، زمین، درخت و من. شاید دل کندم برایش سخت بود اما می دانستم که وقتی دلی بین رفتن و ماندن گیر کند، می رود. گاهی از ترس گاهی از هراس و گاهی از حس عاشقی بدنم سرد می شد که چگونه بعد از رفتن او دوام می آورم. شاید از غم دوری اش دغ کنم و شاید شیدایی این مخلوق زیبا دیوانه ام کند. آخر دلم پیشش خیلی گیر بود. یک روز ساعت ۰۱ صبح ۷۲ اردیبهشت صدای غرغرش از خواب بیدارم کرد. دست و صورتم را شستم گویا دلم خالی بود و گوشه ای از دلم را می خواستند



محمد مبشر گرمی \*

اواخر فروردین ۳۸ بود پنجره اتاقم در طبقه دوم را باز گذاشته بودم مشغول خواندن کتاب زیست و ادبیات بودم برای کنکور آماده می شدم شعری بود که می گفت چو گرد در قدم او دویدم و نرسیدم، ناگهان کبوتری سفید با بال زخمی از پنجره وارد اتاق شد شروع کردم به معالجه بال نیمه شکسته اش. اوایل از من می هراسی اما بعد از چند روز وقتی کتاب می خواندم می آمد و جلوی من آرام می گرفت و می خوابید وقتی تشنه بود نوک می زد و وقتی گشنه بود صدای

\*m.mobashergermi@yahoo.com

ببرند. حال عجیبی داشتم رفتم سوی کبوتر و آرام بوسیدمش. کبوتر زیبای من نگاهی بغض آلود به من کرد و گویا مجوز رفتن را با بوسه‌ام گرفت. رفت دم پنجره با قلبی لرزان گفتم عزیزم هدف نشان دادن عشق و مهر بود و وابستگی اما متوجه حس من شد. دوست داشت تنوع دنیا را ببیند دوستان جدید پیدا کند و دنیا را تا آسمان‌ها بگردد پر کشید تا شاخه درخت توت گویا به حس‌های من طعنه زد دلم شکست بدنم لرزید وقتی دیدم صورتش را از من برگرداند و پرکشید و من فقط خط پروازش را از عمق دیده‌هایم دنبال کردم. اشک در گوشه چشم یخ زد. پاهایم سست شد، اما رفت تا ناپدید شد. سه روز گریه کردم و هیچ غذایی نخوردم. باز سرگرم درس شدم. اما همیشه کبوترم را جلوی خودم حس می‌کردم فکر می‌کردم در خیالات خودم که کبوتر به من می‌گوید نخواب بهتر بخوان، درک کن. تا روزی که کنکور برگزار شد و نهایتاً نتایج آمد.

روز اعلام نتایج به یاد کبوترم بودم. در ذهنم زمزمه می‌کردم چقدر بی‌وفا بود. کاش بود و موفقیت مرا می‌دید. قبول شده بودم از رشته‌ای که به آن علاقه داشتم.

کبوتر عزیزم کاش امنیت در وفاداری و ادامه زندگی با من را داشتی و من خونه دل نمی‌خوردم و تو را می‌ستودم و نوازش می‌کردم. کاش نمی‌دیدمت و غم از دست دادن و از دست رفتنت را نمی‌چشیدم. کاش مرا می‌فهمیدی و دلی از من نمی‌بردی. کاش روحی که از کالبدم بردی را نمی‌بردی، کاش مرا نمی‌شکستی. کاش می‌شد به عقب برگشت و هر دو غم‌ها را با شادی جبران کنیم. تا آخر عمر نقطه سوخته‌ای بر دلم افزوده شد.

کاش... اما سرنوشت را نمی‌توان از سر نوشت. می‌دانی بعد از رفتن تو دیگر به کبوتری نتوانستم دل ببندم. دل تنها و غمگینم دردهای زیادی رفتن تو. باز من ماندم و تنهایی.

دیداری اگر باشد به قیامت  
خداحافظ یار بی‌وفای من

امدم اتاق هوا بارانی بود با خود حس می‌کردم کبوتر گوشه اتاق است اما نگاه می‌کردم و نمی‌دیدم و اشک میریختم. رفتم دانشگاه برای ادامه تحصیل اوایل دوام نمی‌آوردم و هر دو هفته به خانه سر می‌زدم، اما به مرور توقف در دانشگاه و خوابگاه و عادت کردم. اردیبهشت سال ۵۸ با اتوبوس شب رو راهی اردبیل شدم و سپس شهرستان گرمی رسیدم. پیاده شدم و ساکم را پایین گذاشتم دیدم بچه‌ای با ۹ ساله در یک دست کبوتر سفید و با دست دیگر چوبی دارد و بر سر کبوتر می‌کوبد، ناراحت شدم رفتم گفتم چرا اذیت می‌کنی بیا ۰۰۲ تومن، کبوتر را بده به من، بچه تا کبوتر را داد به دستم احساس کردم. در پای راست حلقه‌ای دارد. بدن نیمه